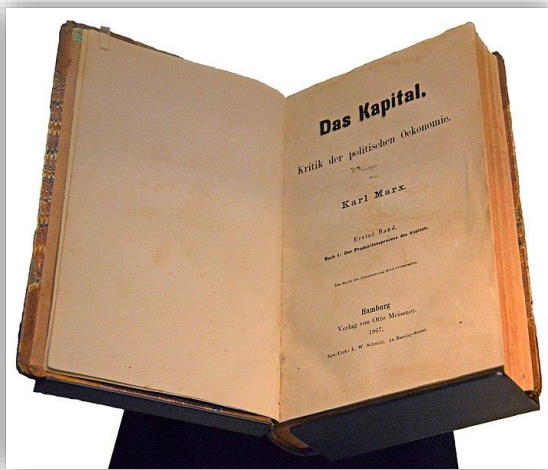


از تعینات 'بازتابی' و تعینات 'مفهومی' تا 'ایده'

علی رها



بازخوانی فصل اول کاپیتال یک



۱ - پیشگفتار

موضوع نوشته‌ی حاضر شناسایی رابطه‌ی شکل کالایی با شکل ارزشی و نیز ارزش مبادله است. طبعاً فصل اول *کاپیتال* ۱ محور اصلی چنین مبحثی است. اما برای نشان دادن رابطه‌ی فصل نخست با فصل‌های بعدی، به ترتیب فصل سوم، دوم و سپس فصل نخست به‌عنوان نقطه‌ی عزیمت برگزیده شده است. در عین حال برخلاف پژوهش‌های سده‌ی کنونی، این نوشته رابطه‌ی *علم منطق* هگل و *کاپیتال* را بررسی نخواهد کرد.

در واقع، این مقاله صرفاً مدخلی برای ورود به مباحث جاری بین دو گرایش نظری است. یکی گرایشی است که بدون انکار نقش کلیدی روابط تولیدی، بر ارزش مبادله به‌عنوان معیار سنجش جامعه‌ی سرمایه‌داری تکیه می‌کند؛ و دیگری گرایشی که تولید ارزش و از آن‌جا شکل ارزشی را به موضوع محوری پژوهش‌های خود تبدیل کرده است. دغدغه‌ی گفتار کنونی بررسی این مهم است که هر دو ی آن گرایش‌های متباین و بعضاً متضاد، تا حدی با مضامین و مفاهیم *کاپیتال* فاصله پیدا کرده‌اند. با این حال، روش جستار کنونی جدلی نیست بلکه تلاشی است که تا در حدّ توان، نقد را بر زمینه‌ای مثبت و کنکاش در خوانش و تفسیر متن ارایه کند.^۱

۲ - فرآیند مبادله و گردش

«تعینات روابط نه از شکل مستقیم مبادله‌پذیری، بلکه از تعینات مقدار ارزش به‌واسطه‌ی کار ناشی می‌شود.»

(ویراست نخست فصل اول *کاپیتال*، ص ۲۳)

^۱ در متن زیر، تمام گفتاوردهای مارکس از انگلیسی برگردانده شده و مسئولیت آن به عهده‌ی نویسنده است.

«پول، یا گردش کالاها» و «فرآیند مبادله» به ترتیب عناوین فصل‌های سوم و دوم «کاپیتال» را رقم می‌زنند.^۱ تاروپود فصل‌های کاپیتال چنان درهم تنیده شده‌اند که انتخاب هریک از آن‌ها به‌عنوان نقطه‌ی عزیمت، مجدداً ما را به فصل اول، به نقطه‌ی عزیمت خود مارکس، به کالا و سرشت دوگانه‌ی کار، بازمی‌گرداند. به‌عنوان نمونه، حتی پس از آن‌که مارکس «فرآیند کار» در فصل هفتم را پایان برده و وارد فصل هشتم، «سرمایه‌ی ثابت و سرمایه‌ی متغیر» می‌شود، کماکان ما را با سرشت دوگانه‌ی کار روبرو می‌سازد و تأکید می‌کند که «خصلت آن دو نوع کار» - کار مشخص و مفید، و کار عام و تجریدی - «در ذات خود با یکدیگر تفاوت دارند.» (ص ۳۰۹)

مارکس پیش‌تر اعلام کرده بود که به‌واسطه‌ی دگردیسی سرشت کار، «کالاهایی که وارد فرآیند کاری می‌شوند دیگر از کارکردی معین و عناصری مادی برخوردار نیستند که نیروی کار با هدفی معین بر روی آنها کنش‌گری می‌کند.» (ص ۳۰۳) بنابراین با اینکه در فصل سوم ظاهراً با فرآیند گردش سروکار داریم، مارکس از ابتدا مشخص می‌کند که «پول، شکل ضروری پدیداری ارزش‌هایی است که در کالا درون‌ماندگار است؛ یعنی زمان کار.» (ص ۱۸۸)

قیمت یا شکل پولی کالاها، همانند شکل عام ارزش آنها، با شکل محسوس و واقعی اندام آنها کاملاً متفاوت است. لذا یک «شکل ایده‌آلی ناب» است. (ص ۱۸۹) قیمت، نام پولی آن کاری است که در کالا عینیت یافته است. در بطن کالا تعارضی درون‌ماندگار بین ارزش مصرفی و ارزش وجود دارد که به‌طور هم‌زمان می‌باید خود را در دو نوع کار بیان کند؛ یک کار انضمامی خاص که همچنین یک کار عام تجریدی محسوب می‌شود. بنابراین، تعارض بین ارزش مصرفی و ارزش مبادله صرفاً جلوه‌ی بیرونی تعارضی است که در درون خود کالا وجود دارد. نتیجه‌ی محتوم آن تعارض درون‌ماندگار، «استحاله‌ی اشیا به افراد، و افراد به اشیا است» - شخصیت‌یابی اشیا و چیزگونه شدن افراد. (ص ۲۰۹)

^۱ اولین ویراست کاپیتال مجموعاً ۶ فصل بیشتر نداشت که ۳ فصل ویراست‌های بعدی، فصل اول آن بود.

پس این صورت‌بندی‌های تضادمند خود کالاهاست که شکل‌های واقعی حرکت فرآیند مبادله را تعیین می‌کند. فازهای متناقض دگردیسی کالا، صورت‌بندی‌های قوام‌یافته‌ی همان تعارض درون‌ماندگارند. «آنچه از انظار پنهان مانده این است که حرکت پول صرفاً تجلی‌گردش کالاهاست.» (ص ۲۱۰) بنابراین، پول به‌عنوان تبلور ارزش کالا، فقط در ظرفیتی تخیلی نقش‌آفرینی می‌کند. بر پایه‌ی چنین تحلیلی است که نهایتاً در بازار جهانی، «هستی پول با مفهومش منطبق می‌گردد.» (ص ۲۴۱) در واقع همان‌طور که مارکس پیش‌تر در فصل «فرآیند گردش» مستدل ساخته بود، «معمای بت‌وارگی پولی، همان بت‌وارگی کالایی است.» (ص ۱۸۷)

۳ - نقطه‌ی عزیمت مارکس

«گردش به‌سان آنچه به‌طور بی‌واسطه در جامعه‌ی بورژوازی پدیدار می‌گردد، فقط تا هنگامی موجودیت دارد که دائماً مورد وساطت قرار گیرد... لذا وجود بلافاصل آن ظاهری بیش نیست. گردش وجود خارجی روندی است که در پشت سر آن در جریان است. یعنی گردش به کنشی بازمی‌گردد که ارزش‌های مبادله را برنشانده و تولید می‌کند. بازگشت گردش به تولید به‌عنوان زمینه‌اش.» (گروندریسه، ص ۲۵۱)

همان‌طور که مارکس در پیش‌گفتار ویراست نخست *کاپیتال* عنوان می‌کند: «در تمام علوم، آغازها همواره دشوارند.» (ص ۸۹) برای خود مارکس دست یافتن به نقطه‌ی شروع ابداً سهل‌الوصول نبود. او از *گروندریسه تا کاپیتال* مسیری طولانی و بغرنج طی کرده بود. مارکس *گروندریسه* را با «افرادی که در جامعه تولید می‌کنند» آغاز کرده بود. (ص ۸۳) اما در سراسر آن اثر درمورد نقطه‌ی شروع پرسش‌گری می‌کند. در جایی می‌گوید «برای پرداخته کردن مفهوم سرمایه، ضروری است که نه با کار بلکه با ارزش شروع کنیم.» (ص ۲۵۹) اما در جایی دیگر می‌گوید «فصل نخست» را «باید با رابطه‌ی کار و سرمایه شروع کرد که بر ارزش مبادله و تولید به‌طور عام مقدم است.» (ص ۲۹۸)

مارکس در *گروندریسه*، ساختمان نقد اقتصاد سیاسی را این‌گونه تشریح می‌کند: «۱- پول، ۲- ساختمان درونی تولید، ۳- دولت، ۴- روابط بین‌المللی، ۵- بازار

جهانی.» (ص ۲۲۷) در این جا پول نقطه‌ی آغاز است و به‌مثابه‌ی «شکل عام ثروت» تعریف می‌شود. (ص ۲۳۳) نهایتاً وقتی به پایان دستنوشته‌های خود می‌رسد، قطعه‌ی کوتاهی زیر عنوان «ارزش» می‌نویسد و می‌گوید: «این قسمت به جلو آورده شود.» (ص ۸۸۱) در این جاست که مارکس برای نخستین بار به جای پول به‌وضوح اعلام می‌کند که: «نخستین مقوله‌ای که ثروت بورژوایی خود را در آن عرضه می‌کند، کالا است.» سپس اشاره می‌کند که کالا به‌سان وحدت دو ساحت ظاهر می‌گردد و پس از توصیف جنبه‌ی مادی کالا می‌پرسد: «حال چگونه است که یک ارزش مصرفی به کالا استحاله پیدا می‌کند؟ حامل ارزش مبادله. با این که ارزش مصرفی و ارزش مبادله مستقیماً در کالا وحدت یافته‌اند، به همان وجه مستقیم، از هم گسیخته می‌شوند.» (همان جا)

پس از ۸۰۰ صفحه نگارش پژوهشی، مارکس بالاخره برای نقطه‌ی شروع پاسخی قطعی یافته بود! بنابراین فصل اول سهمی بر نقد اقتصاد سیاسی (۱۸۵۹) با «کالا» آغاز می‌شود: «ثروت جامعه‌ی بورژوایی در نظر اول خود را به صورت مجتمع عظیمی از کالاها عرضه می‌کند که یک کالای منفرد، واحد آن است. اما هر کالایی دارای دو بُعد است: ارزش مصرفی و ارزش مبادله.» (ص ۲۷) سطر اول کاپیتال نیز با کمی تعدیلات دقیقاً از همان جا شروع می‌کند و در یک زیرنویس خواننده را به آن اثر رجوع می‌دهد.

اما بین این دو اثر، بین این دو نقطه‌ی شروع در حین تشابه، تفاوتی وجود دارد که در حقیقت نقطه‌ی شروع گفتار کنونی است. به دیده‌ی نویسنده‌ی متن حاضر، آن تفاوت درعین حال نمایان‌گر قوام‌یابی اندیشه‌ی مارکس یا خود-انکشافی مبانی نظری نقد اقتصاد سیاسی است. آنچه در بررسی مسیر حرکت و تکوین نظری مارکس - از گروندریسه تا کاپیتال - قابل تشخیص است، کم‌رنگ شدن نقش تدریجی جایگاه بنیادین «ارزش مبادله» به‌عنوان میانجی روابط اجتماعی در جامعه‌ی سرمایه‌داری و جایگزین کردنش با کالای ارزشی یا «کالا-ارزش» است.

از این رو، عنوان بخش یکم فصل اول کاپیتال نه ارزش مصرفی و ارزش مبادله، بلکه «دو عامل کالا: ارزش مصرفی و ارزش» است. چنانچه ویراست نخستین (۱۸۶۷) را با

ویراست فرانسوی (۷۵-۱۸۷۱) و یا چاپ دوم آلمانی (۱۸۷۳) با دقت مقایسه کنیم، درمی‌یابیم که مارکس در موارد متعددی عبارت «ارزش مبادله» را به‌عنوان هم‌سنگ کالای ارزشی حذف می‌کند. به‌عنوان نمونه، در تشریح کالا می‌نویسد: «یک چیز می‌تواند ارزش مصرفی باشد بدون آن که یک ارزش باشد.» (ص ۱۳۱) اما در ویراست اول می‌گوید: «یک چیز می‌تواند ارزش مصرفی باشد بدون آن که ارزش مبادله باشد.» و یا در بخش «سرشت دوگانه‌ی نهفته در کالاها» می‌نویسد: «حال اجازه دهید که از کالا به مثابه‌ی یک جنس مصرفی به ارزش کالاها گذار کنیم.» (ص ۱۳۴) اما ویراست ۶۷ همین متن را این‌گونه بیان می‌کند: «حال اجازه دهید که از ملاحظه‌ی کالا به مثابه‌ی یک ارزش مصرفی به کالا-ارزش، یعنی ارزش مبادله، گذار کنیم.»

نمونه‌های دیگری از این دست را می‌توان نه فقط در جمله‌بندی‌ها بلکه در تغییر کل ساختمان فصل نخست نیز مشاهده کرد.^۱ آنچه دست‌کم در این مورد معین از مقایسه‌ی تطبیقی دو ویراست *کاپیتال* دستگیرمان می‌شود این است که در ویراست نخست، ارزش و ارزش مبادله در موارد بسیاری قابل‌تعویض و جابجایی‌اند، و در موارد دیگری از هم تفکیک شده‌اند. پس ضروری است اهمیت چنین تجدیدنظرهایی بررسی شده و مستدل گردند.

۴ - تعیین‌یابی مفهوم ارزش مبادله

^۱ مقایسه و تطبیق دو ویراست *کاپیتال*، به‌ویژه فصل اول، کاری دشوار اما ضروری است. آقای حسن مرتضوی در ترجمه‌ی *کاپیتال*، با دقت تمام مواردی را که مارکس در ویراست فرانسوی به متن افزوده است در حاشیه‌ی متن مشخص کرده است. این کار بسیار ارزنده‌ای است که در نوع خود بی‌نظیر است. در عین حال اشاره به دو نکته حائز اهمیت است: ۱ - ویراست فرانسوی، ضمیمه‌ی فصل اول درباره‌ی شکل ارزشی را در خود متن ادغام می‌کند؛ و ۲ - فصل یکپارچه‌ی اول را به ۴ بخش تقسیم می‌کند. نویسنده‌ی این مقاله امیدوار است که در آینده‌ی نزدیک دو متن را بررسی کند.

«آنچه اهمیتی قطعی داشت، کشف پیوستگی درونی و ضروری بین شکل ارزش، جوهر ارزش و مقدار ارزش بود؛ یعنی به بیانی مفهومی، اثبات این که شکل ارزش از مفهوم ارزش منتج شده است.»

(ویراست نخست کاپیتال، ص ۳۴)

همان طور که اشاره شد، مارکس از گروندریسه تا کاپیتال مسیری طولانی پیموده است. مع الوصف، اهم مفاهیم نظری کاپیتال در همان گروندریسه ریشه بسته‌اند. در واقع گروندریسه پرسش‌هایی را مطرح می‌کند که در سراسر آن دستنوشته‌های پژوهشی و انکشافات بعدی مارکس پاسخی مناسب و جامع می‌یابند. مارکس می‌پرسد: «آیا نمی‌توان ارزش را به مثابه‌ی وحدت ارزش مصرفی و ارزش مبادله فهمید؟ آیا ارزش، در خود و برای خود، ارزش فی‌نفسه، در شکلی عام، با ارزش مصرفی و ارزش مبادله به‌عنوان شکل‌بندی‌های خاص آن در تعارض است؟ آیا این برای اقتصاد سیاسی حائز اهمیت است؟» (ص ۲۶۷) سپس با توصیف «ویژگی طبیعی» ارزش مصرفی به‌عنوان «محتوا» و ارزش مبادله به‌عنوان «شکل»، ابراز می‌کند که آن محتوا بدون این شکل موضوعیت ندارد. «آیا محتوای رابطه، رابطه‌ای اجتماعی نیست؟ اما آیا این محتوای فی‌نفسه به نظام نیازمندی‌ها و تولید توسعه پیدا نمی‌کند؟ آیا ارزش مصرفی به خودی خود، به مثابه‌ی تعیین‌کننده‌ی شکل خود، به درون شکل خودش وارد نمی‌شود؟»

همان طور که از این پرسش‌ها برمی‌آید، گروندریسه در تمامیت خود مفاهیمی را برجسته ساخته و بررسی می‌کند که در آثار بعدی مارکس به کمال رسیده و بیانی مشخص‌تر پیدا می‌کنند.^۱ یکی از این مفاهیم ارزش مبادله است که در فصل اول

^۱ البته لازم به یادآوری است که در گروندریسه، دامنه‌ی موضوعاتی که مارکس طراحی می‌کند گسترده تر و فراتر از کاپیتال است. چشم‌انداز ساختمان نظری کل نقد اقتصاد سیاسی در گروندریسه دربر دارنده‌ی چندین کتاب است که 'سرمایه' صرفاً نخستین بخش آن را تشکیل می‌داد. (نگاه کنید به نامه‌ی مارکس به انگلس، ۲ آوریل ۱۸۵۸، ۲۹۸:۴۰)

کاپیتال نه فقط بین دو ویراست بلکه در فرآیند نگارش و پرورش همان فصل به مرور بیانی پیراسته‌تر و انضمامی‌تر پیدا می‌کنند. مارکس در ابتدای فصل اول توضیح می‌دهد که ارزش‌های مصرف^۱ «صرف نظر از شکل اجتماعی آنها، محتوای مادی ثروت را می‌سازند. در شکل جامعه‌ای که در اینجا بررسی خواهد شد، آنها همچنین حاملین مادی ارزش مبادله‌اند.» (ص ۱۲۶) سپس بلافاصله اضافه می‌کند که: «...یک ارزش ذاتی، یعنی یک ارزش مبادله، که به وجهی جدایی‌ناپذیر به کالا پیوند خورده و در آن نهادینه باشد، تناقضی در تعریف به نظر می‌آید.» (همان‌جا)

مارکس با گسترش و بازنویسی بند بعدی در ویراست فرانسوی، می‌گوید: «ارزش مبادله هیچ چیز نیست مگر شیوه‌ی تجلی، شکل پدیداری، محتوایی که از آن قابل تفکیک است.» (ص ۱۲۷) سپس توضیح می‌دهد که: «ما باید سرشت خود ارزش را مستقل از شکل پدیداری آن بررسی کنیم.» (ص ۱۲۸) بنابراین، به بیان خود مارکس، علت شروع از مبادله‌ی کالاها به این خاطر بود که از آن طریق «ارزشی که در درون آنها نهفته است را پیدا کنیم.» (ص ۱۳۹) نهایتاً در ادامه‌ی مبحث به این نتیجه می‌رسد که: «وقتی در ابتدای این فصل به زبان متعارف گفتیم که یک کالا هم ارزش مصرفی و هم ارزش مبادله است، این به معنی اخص کلمه اشتباه بود. یک کالا ارزش مصرفی یا جنسی قابل استفاده و یک 'ارزش' است.» (ص ۱۵۲) بنابراین، در بررسی کالا و تجلی دوگانه‌ی آن، تعیین خود مفهوم ارزش ضرورت یافته بود.

اما با این‌که ارزش، محصول اجتماعی خود انسان است، «تعریف ارزش بر پیشانی آن نگاشته نشده است.» (ص ۱۶۷) «هستی ارزش» به‌عنوان چیزی که از جوهر و خواص کالا منفک شده، پنهان‌کننده‌ی یک روابط اجتماعی خاص است. این کشف علمی که ارزش را ماحصل کار برآورد می‌کند «در تاریخ تکامل انسان دوران‌ساز است.» (ص ۱۶۷) در واقع اقتصاد سیاسی ارزش و مقدار آن را، هرچند ناکامل، تجزیه و تحلیل و محتوای پوشیده‌ی درون این شکل‌ها را آشکار کرده است. اما اقتصاد

^۱ هرچه به سطور پایانی فصل اول نزدیک‌تر می‌شویم، خود عبارت «ارزش مصرف» که در روابط تولیدی معین تاریخی قابل فهم است، به «جنس مورد استفاده» و «اقلام مصرفی» تبدیل می‌شود.

سیاسی «حتی برای یک بار هم که شده، هرگز از خود نپرسیده است که چرا این محتوا، چنان شکل خاصی به خود گرفته است.» (ص ۷۴-۱۷۳)

از این رو، مارکس برای شفافیت بخشیدن به این معضل و تفهیم ارزش با معادله‌ای پیش پا افتاده و ساده (مثل ۲۰ متر پارچه = ۱ کُت) از خواننده‌ی خود می‌پرسد: این کیفیت‌های ناهمگون، در مقادیری معین، چگونه همسان و برابر یکدیگر می‌شوند. صرف نظر از رابطه‌ی مبادله‌ای بین آن دو، عاملی که در هردو مشترک است چیست؟ سپس پاسخ می‌دهد: «چنانچه ارزش مصرفی کالاها را نادیده بگیریم، تنها خاصیتی که باقی می‌ماند این است که محصول کار هستند. اما حتی محصول کار نیز هم‌اکنون استحاله یافته است. چنانچه ما از ارزش مصرفی تجرید حاصل کنیم، از مواد سازا و شکل‌هایی که آنها را تبدیل به ارزش مصرفی کرده‌اند نیز منتزاع شده‌ایم.» (ص ۱۲۸)

آنچه باقی می‌ماند دیگر یک کُت یا پارچه نیست، چرا که «تمام خصوصیات محسوس آنها معدوم شده است.»

پرسش بعدی این است که سرشت کاری که تولید ارزش می‌کند چیست؟ پارچه فرآورده‌ی بافنده و کُت ماحصل کار خیاط است. اما در معادله‌ی برابرها، کار مشخص آنها ناپدید می‌گردد. آنچه برجای مانده است، کاری هم‌سنگ و انتزاعی است؛ کمیتی است که با زمان اندازه‌گیری می‌شود اما بدون کوچک‌ترین اعتنایی به چگونگی مصرف آن. بنابراین وقتی در رابطه‌ی بین یک کالا با کالاهای دیگر، در مبادله‌ی آنها، مورد مصرف آنها حذف شود، آنچه باقی مانده است، ارزش آن‌هاست که مقدارش با زمان کاری، با کمیت کاری سنجیده می‌شود که جوهر ارزش است. خود این کار، در مقیاسی شمولیت‌یافته، به‌عنوان یک کمیت انتزاعی و قابل اندازه‌گیری، در کل اجتماع، میانگین واحدهای اجتماعی کار است که مارکس آن را «کار از لحاظ اجتماعی لازم» نام می‌نهد.

پس با فهم کار به‌عنوان جوهر ارزش، و زمان کار به‌عنوان واحد سنجش مقدار ارزش، آنچه اکنون باید بررسی شود، شکل ارزش است.

۵ - تعیین‌یابی شکل ارزشی

«با برابر سازی کالایی دیگر با خود به عنوان ارزش، کالا خود را با خود به عنوان ارزش مرتبط می سازد. با مرتبط کردن خود با خود به عنوان ارزش، در عین حال خود را با خود به عنوان ارزش مصرفی تفکیک می کند. با بیان مقدار ارزش خود در یک گت... به واقعیت آن به عنوان ارزش، شکل ارزشی می بخشد که با موجودیت بلافصل آن متفاوت است. وقتی خود را این گونه آشکار کند، یعنی به عنوان چیزی که در خود از درون تفکیک شده است، خود را برای نخستین بار همچون یک کالا نمایان می کند.»

(ویراست نخست کاپیتال، ص ۱۹، تأکیدها افزوده شد)

«شکل ارزشی محصول انتزاعی ترین و نیز عام ترین شکل شیوهی تولید بورژوازی است.» (کاپیتال ۱:۱۷۴) به همین دلیل حتی آدام اسمیت و دیوید ریکاردو با تجزیه و تحلیل کالاها قادر به کشف شکل ارزشی نشدند. آنها قادر به تشخیص و تفکیک خصلت دوگانه‌ی کار نشدند - کاری که در ارزش محصول تجلی می یابد و کاری که در جنسی مصرفی ظاهر می شود. «من اولین کسی بودم که سرشت دوگانه‌ی کار را برجسته کرده و آن را نقادانه بررسی کردم.» (تأکیدها افزوده شده، ص ۱۳۲) چنانچه ریشه‌ی شکل ارزشی کلایده شود و مشخص گردد که در ارزش کالاها یک کار مشابه اجتماعی - انبوه کاری منجمد شده - به مثابه‌ی جوهر آنها نهفته است، در آن صورت، «مشکل ما حل شده است.» (ص ۱۴۲)

در مثال بالا (۲۰ متر پارچه = ۱ گت)، وقتی پارچه و گت وارد یک رابطه‌ی ارزشی با یکدیگر می شوند، هردوی آنها از یک «عینیت کاذب» برخوردار می گردند به وجهی که دو کیفیت متفاوت، همگن و همسان می شوند. زمانی یک کالا برابر کالایی دیگر می شود که با آن وارد «تعاون» شده باشد. بنابراین اجماع و انجمن اشتراکی جهان کالایی است که «شکل» ارزشی را به وجود می آورد. با این حال، «مختصات یک شیء از روابطش با اشیای دیگر بر نمی خیزد، بلکه برعکس توسط چنین ارتباطی صرفاً فعال می گردد.» (ص ۱۷۹) بنابراین مارکس نتیجه می گیرد که: «تحلیل ما نشان داده است که شکل ارزش، یعنی تجلی ارزش یک کالا، از سرشت کالا-ارزش ناشی می گردد، نه

برعکس، از ارزش و مقدارش به عنوان شیوه‌ی تجلی آنها در ارزش مبادله، برخاسته باشد.» (ص ۱۵۲) این برداشت دومی جزو توهمات و خرافات «مرکانتی لیست‌ها» و سینه‌چاکان «تجارت آزاد» و معامله‌گران بورس است، چرا که همه‌ی آنها در چرخه‌ی گردش کالا غوطه‌ورند.

مارکس مکرراً تأکید می‌کند که «تضاد درونی بین ارزش مصرفی و ارزش که در درون کالا نهفته است، در سطح توسط یک تضاد بیرونی، در رابطه‌ی بین دو کالا، تجسم می‌یابد.» (ص ۱۵۳) بنابراین، شکل ساده‌ی ارزش یک کالا، شکل ساده‌ی ظاهرِ تعارض ارزش مصرفی و ارزش است که در نهاد خود کالاست. در نتیجه، «ساختمان شکل عام ارزش... نشان می‌دهد که بیان اجتماعی جهان کالاهاست.» (همان‌جا) پس با این‌که کالا و ارزش با هم جوش خورده‌اند و برحسب ظاهر نمی‌توان آنها را از هم تمیز داد، بررسی فصل اول نشانگر آن است که مفهوم ارزش و از آن‌جا شکل ارزشی، از کالا مشتق شده است، نه برعکس - یکی نهاد و دیگری گزاره، یکی مسند و دیگری مسندالیه است!

دقیقاً به همین دلیل است که مارکس در پاسخ به واگنر با صراحت اعلام می‌کند که: «برای من موضوع نه 'ارزش' و نه 'ارزش مبادله'، بلکه کالاست... در نزد جناب واگنر، در ابتدا مفهوم ارزش از **ارزش مصرفی و ارزش مبادله** مشتق می‌گردد، نه نزد من، از یک انضمامی، از کالا.» سپس در ادامه می‌گوید، نقطه‌ی عزیمت من مفهوم ارزش نیست که سپس آن‌را به دو بخش تقسیم کنم. «آنچه من با آن شروع می‌کنم 'کالا'ست. یعنی ساده‌ترین شکل اجتماعی‌ای که محصول کار جامعه‌ی معاصر خود را در آن عرضه می‌کند... بنابراین من ارزش را به ارزش مصرفی و ارزش مبادله تقسیم نمی‌کنم؛ یعنی به اصدادی که انتزاع 'ارزش' خود را به آنها تقسیم کند. بلکه شکل مشخص محصول اجتماعی کار، 'کالا'، از یک سو ارزش مصرفی و از سوی دیگر 'ارزش' است، نه ارزش مبادله، چرا که شکل پدیداری نمی‌تواند محتوای خودش باشد.» (۲۴:۵۳۰)

زبان مارکس کاملاً روشن و قابل فهم است به شرطی که حاضر باشیم انبوه رسوباتی را که تحت عنوان «شکل ارزشی» و یا حتی «تولید ارزشی» توسط مفسران

مارکس در ذهن ما انباشته شده است لایروبی کنیم. ما باید توان آن را در خود بیابیم که «تعینات بازتابی» را از «تعینات مفهومی» تمیز دهیم. اما این کار دشواری است، چرا که به دیده‌ی مارکس «آن شکل پدیداری، یک شکل ضروری است.» (ص ۱۲۸) یعنی صرفاً یک «نمایش» نیست بلکه نماد ذاتی است که پدیدار شده است. چنانچه این شکل پدیداری و «بازتاب» آن در اقتصاد سیاسی همچون «مقولاتی نامعقول» رخ می‌نماید، این ذهنیت معوج از ذات کژدیسه‌ی خود روابط وارونه‌ی اجتماعی سرمایه ناشی شده است. در اینجا، نماد و ذات، قرین یکدیگرند!

پرده برداری از این سرشت کژپو که روابط اجتماعی بین خود انسان‌ها را در پس پرده‌ای اسرارآمیز پنهان می‌سازد، بازخوانی و درک فصل اول *کاپیتال*، به ویژه قسمت «بت‌وارگی کالایی و معمای آن» را به ضرورتی عاجل تبدیل می‌کند، چرا که راه‌گشای گذار از «مفهوم» به «ایده» - به جهان پس‌سرمایه‌داری - می‌گردد.

۶ - سرشت بت‌واره‌ی کالا و راز آن

«سلول همان 'وجود درخود' هگل است و در مسیر خود همان فرآیند هگلی را پیش می‌گیرد و در نهایت به 'ایده' می‌انجامد.»

(از نامه‌ی انگلس به مارکس، ۱ ژوئیه ۱۸۵۸، ۳۲۵:۴۰)

فصل اول *کاپیتال* با کالا و خصلت دوگانه‌ی آن شروع می‌شود و با بت‌وارگی کالا به پایان می‌رسد. کالا نه فقط هم ابتدا و هم انتهاست، بلکه هریک از بخش‌های چهارگانه‌ی آن فصل نیز با کالا شروع می‌شود. از آن‌جا که مجتمع عظیم جهان کالاها تجلی مفهوم ثروت در شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری است، یک کالای واحد، به‌عنوان بدوی‌ترین شکل آن پدیدار می‌شود. «بنابراین، بررسی ما نیز با تحلیل کالاها آغاز می‌شود.»^۱

^۱ سهمی بر نقد اقتصاد سیاسی، نیز دقیقاً همین گونه آغاز می‌گردد. اما مارکس در *کاپیتال* مورد مهم دیگری را به کالا اضافه می‌کند. کالا نه فقط برای مصرف مستقیم، بلکه مصرفی غیر مستقیم، به مثابه ابزار تولیدی.

واکاوی این چیز پیش‌پاافتاده معلوم می‌سازد که ابدأ ساده نیست بلکه چیزی موهوم «مرموز و مملو از ظرافت‌های متافیزیکی و لطافت‌های تئولوژیک است.» (ص ۱۶۳) از این رو یک جنس ساده‌ی مصرفی، به‌عنوان یک ماده‌ی محسوس و طبیعی، به محض این‌که در هیأت کالا ظاهر می‌شود، بغرنج و نامشهود شده و به ورای حسیات می‌رود. وقتی یک کالای مصرفی مثل چوب با کالاهای دیگر ارتباط برقرار می‌کند، ناگهان به روی سر ایستاده و «از مغز چوبین خود ایده‌هایی عجیب و غریب بیرون می‌دهد.» بنابراین یک امر بسیار بدیهی هم باژگون و هم اسرارآمیز می‌شود.

مارکس می‌پرسد: «پس خصلت اسرارآمیز محصول کار از کجا برمی‌خیزد به محضی که به خود شکل کالایی می‌گیرد؟» و بلافاصله پاسخ می‌دهد: «واضح است که از خود این شکل ناشی می‌شود.» (ص ۱۶۴)^۱ اما آن‌چه برای خود مارکس واضح شده بود، با گذشت سالیان سال هنوز مورد مناقشه است. البته همان‌طور که در پیش‌گفتار ویراست نخست خاطر نشان کرده بود: «ذهن بشر بیش از ۲۰۰۰ سال در تلاشی بیهوده بوده است تا شاید بتواند به ژرفای آن نفوذ کند درحالی که دست‌کم در واکاوی صورت‌بندی‌هایی که ماهیتی غنی‌تر و پیچیده‌تر دارند تاحدی موفق بوده است.» (ص ۹۰)

حتی ارسطو، که به دیده‌ی مارکس برجسته‌ترین اندیشمند عهد باستان بود، موفق به رمزگشایی از چگونگی برابری نابرابرها نگشت. چرا؟ چون مفهوم برابری کار یکسان و انتزاعی انسان، کار فی‌نفسه، که در کالا عینیت می‌یابد و کیفیت‌های ناهمگون را مشابه می‌کند، غیر قابل‌تصور بود. «چرا که جامعه‌ی یونان بر اساس کار برده‌ها، و از آن‌جا نابرابری طبیعی انسان‌ها و نیز نیروی کار آنها تأسیس شده بود؛ چرا که در فقدان مفهوم برابری انسان، برابری و همسانی انواع مختلف کار تا آن‌جا که همگی کار عام انسانی‌اند، قابل تشخیص نبود.» (ص ۱۵۲)

^۱ لازم به یادآوری است که این پاسخ صریح مارکس در ویراست نخست *کاپیتال* یافت نمی‌شود. این‌که بین دو ویراست چه تحولاتی در جهان و اندیشه‌ی مارکس رخ داد، موضوع گفتگمانی جداگانه است که در ظرفیت متن کنونی نیست.

«بنابراین خصلت رازآمیز کالاها از ارزش مصرفی آنها ناشی نمی‌شود. به همان سان، از سرشت تعینات ارزشی نیز بر نمی‌خیزد.» (ص ۱۶۴) بلکه حاصل برابری گونه‌های کاری انسانی است که در عینیت برابر محصول کار آنها تجسم می‌یابد. از این رو، سنج‌های مصرف نیروی کار انسان توسط زمان کاری، به شکل مقدار ارزش درمی‌آید و «سرانجام، رابطه‌ی اجتماعی بین خود تولیدکنندگان که در درون آن خصلت اجتماعی کار آنها نمایان می‌شود، به شکل رابطه‌ی اجتماعی بین خود محصولات کار آنها درمی‌آید.» (همان جا)

پس خصیصه‌ی اسرارآمیز شکل کالایی در این است که کالا خصوصیات اجتماعی کار خود انسان را همچون خصوصیات عینی محصولات کار آنها بازتاب می‌دهد. دقیقاً به واسطه‌ی این جابجایی است که محصول کار به کالا تبدیل می‌شود و در چشم خود آن‌ها رابطه‌ی بین خودشان، شکل تعاون، سازماندهی و ساختار اجتماعی تولیدکنندگان، شکل مرموز تعاون بین اشیا را به خود می‌گیرد. «من این را بت‌وارگی می‌نامم... این بت‌وارگی جهان کالاها از خصلت اجتماعی کاری ناشی می‌شود که مولد آن‌هاست.» (ص ۱۶۵)

آنچه اساسی است، آنچه قابل تأکید است، و آنچه از انظار پوشیده مانده است، جمع‌بندی مارکس از سرشت بت‌وارگی است. مارکس می‌گوید، رابطه‌ی بین تولیدکنندگان، دقیقاً «همان است که ظاهر می‌شود؛ یعنی به صورت رابطه‌ی مستقیم اجتماعی بین افراد در کارشان نمایان نمی‌شود، بلکه به صورت روابط مادی بین افراد و رابطه‌ی اجتماعی بین اشیا تجلی می‌یابد.» (ص ۱۶۶) بنابراین در تولید کالایی، ظاهر و باطن، قرین یکدیگرند، یعنی ذات کژدیسه‌ی روابط، در عین حال نمادی متناسب پیدا می‌کند - ذاتی است که پدیدار شده است. این واژگونگی، نتیجه‌ی محتوم «صورت‌بندی اجتماعی است که در آن فرآیند تولیدی بر انسان سروری می‌کند، و نه برعکس.» (ص ۱۷۵)

این کژدیسگی ناشی شده از سرشت بت‌واره‌ی کالاها، که خود ناشی از خود-تفکیک‌سازی «سلولی» واحد و گسترش آن به یک جهان کالایی است، در ذهنیت بورژوازی متراکم شده و بازتاب متناسب خود را در مقولات غیر عقلانی اقتصاد سیاسی می‌یابد و به سان امری «طبیعی» و «ازلی»، شاخص ذهنیتی می‌گردد که معرف مفهوم

مارکس از «ایدئولوژی» است. بنابراین، به محض ورود به صورت‌بندی‌های متفاوت تولیدی، «کل معمای کالاها، تمام سحر و جادوی غیبی که بر مبنای تولید کالایی، محصولات کار را محاصره کرده است، ناپدید می‌گردد.» (ص ۱۶۹)

مارکس برای اثبات این برهان نه فقط به جوامع پیشاسرمایه‌داری، به قرون وسطا و نیز جوامع اشتراکی، سفر می‌کند، بلکه خواننده‌ی *کاپیتال* را با «ایده»ی اجتماعی پسا-سرمایه‌داری روبرو می‌سازد. «بگذاریم برای تغییر، تعاونی از انسان‌های آزاد را تجسم کنیم که با ابزارهای اشتراکی تولید، کار می‌کنند و شکل‌های متنوع نیروی کارشان را با آگاهی کامل، همچون یک نیروی کار اجتماعی واحد، مصرف می‌کنند... در این‌جا رابطه‌ی اجتماعی افراد مولد، هم در ارتباط با کار خودشان و هم محصول کارشان، هم در تولید و هم در توزیع، به‌خاطر سادگی‌شان شفافیت دارد.» (ص ۱۷۲)

بنابراین مارکس نتیجه می‌گیرد که: «پرده از رخسار فرآیند تولیدی، یعنی تولید مادی، برنمی‌افتد مگر آن‌که به تولیدی توسط انسان‌هایی که آزادانه به تعاون رسیده‌اند تبدیل شود و زیر نظارت آگاهانه و برنامه‌ریزی شده‌ی آنها قرار گیرد.» (ص ۱۷۳)

منابع

- 1 - Marx-Engels, *Collected Works*; Volumes 24, 40, Lawrence & Wishart, Electric Book, 2010
- 2 - Marx, *Capital*, Volume I, Vintage Books, 1977
- 3 - Marx, *Grundrisse*: Vintage Books, 1973
- 4 - Marx, *Capital*, Volume I, Chapter 1, 1867 edition:

<https://libcom.org/files/the%20commodity%20chapter%201%20volume%201%20of%20first%20edition%20of%20capital.pdf>

5 – Marx, *A Contribution to Critique of Political Economy*, International Publishers, NY, 1972